

بخش سی و دوم

در وهم نمیکنجد در فهم نمیآید
کز نسل بنی آدم اولاد پری زاید
(سعدی)

آفرین خدای بسر پدری
که تو پرورد و مادری که تو زاد
(سعدی)

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
(سعدی)

تو پسند دل صاحب نظرانی ور نه
مادر دهر بهر گوشه پسرها دارد
(فروغی بسطامی)

تو اگر مادر فرزندی چون خود نشوی
مادر دهر نزاید چو تو فرزند دگر
(رعیدی تبریزی)

ای بسا مادر که زادندی بنان ماهرو
آفتابی چون نگارم مادر گیتی نژاد
(محسن شمس ملک آرا)

باورم نیست که ز این چو توئی مادر دهر
مادر دهر بگو این همه فرزند نزاید
(وصال شیرازی)

می ندانم از که زادی اینقدر دانم که باید

همسر غلمان پری تا چون تو فرزند بزاید
(مجموعه اصفهانی)

مادر دوران عقیم شد که پس از تو
زشت بود گر چه آفتاب بزاید
(فاآنی شیرازی)

بر صورتت مگر در و دیوار عاشقند
کز هر کجا روم همه ذکر شمارود
(فاآنی شیرازی)

گفتا چرا سخن نکنی چوی پسرسی
نظاره جمال تو خاموشی آورر
(حسن دهلوی)

پیش خورشید رخت گل رفته بود از حال خویش

بسر رخش ابر بهاری از ترجم آب زد
(سلیم)

بخش سی و دوم

- رفته رفته آب شد آئینه از شرم رخس
چون نگردد آب آخر سد اسکندر نبود
() ☆☆☆
- آئینه با عذارش خود را کند برابر
روئی که سخت افتاد شرم و حیاء دارد
() ☆☆☆
- بروز گار تو از بس که خوار شد خورشید
بدان رسیده که از چشم آفتاب افتد
(فضلی جرفادقانی) ☆☆☆
- ماه من هر جا خرامد از شکوه فرّ حسن
نیکوان شهر را جز و تماشا می کند
(ابوالحسن جلوه) ☆☆☆
- درین زمین چو تو خورشید طلعتی بوده است
و گرت ماه بدور زمین نیک گردید
(سلیم همدانی) ☆☆☆
- چنان ز حسن تو اجزای بزم رفته ز هوش
که گرسراحی می بشکند صدان کند
(طالب آملی) ☆☆☆
- خرمن حسن ترا روزی که می کردند جمع
آفتاب از دامن یک خوشه چین افتاده بود
(آقامجتهد اصفهانی) ☆☆☆
- با خاک درت فرقی اگر هست فلک ترا
اینست که ماهی چو تو بر بام ندارد
(الفث کردستانی) ☆☆☆
- تو خود ای مظهر خوبی بچه بلایی یارب
کز غمت خلق جهانی دل بریان دارند
(مستوره کردستانی) ☆☆☆
- آن ماه روی خراط در هر گذر که باشد
روزی هزار عاشق از چوب می تراشد
(وحید نزوی) ☆☆☆
- ماه نو اگر بر رخ خورشید توان دید
آنگاه توان گفت که باروی تو ماند
(افسر قاجار) ☆☆☆
- جای آنست که شاهان ز تو شرم منده شوند
سلطنت را بگذارند و بتو بنده شوند

درستایش جمال معشوق

گر بخاک قدمت سجده میسر گردد

سر فرازان جهان جمله سر افکنده شوند

بر سر خاک شهیدان اگر افتد گذرت

کشته و مرده همه از قدمت زنده شوند

جمع خوبان همه چون گو کب و خورشید توئی

تو برون آی که این جمله پراکنده شوند

(هلالی چغتایی)

بسکه اجزای جمال تو زهم خوبترند

کس نداند که نظر سوی کدام اندازد

(طوقی تبریزی)

گوئی از خامه تقدیر غرض نقش تو بود

کز ازل تا به ابد این همه تصویر کشید

(نیاز اصفهانی)

ماه چون بدر شود شب همه شب کاسته گردد

ماه رخسار تو بدریست که هر دم بفراید

(نیاز اصفهانی)

مه جمال ترا بی حجاب نتوان دید

که بی حمایت دست آفتاب نتوان دید

(گلبنی افشار)

گل رخسار عرقناک ترا اگر میدید

باغ جنت خجول از چشمه کوثر میشد

(صائب تبریزی)

گیل خورشید را در عهد رویت

برای طاق نسیمان آفریدند

(صائب تبریزی)

اب جام از هوس بوسه دهن غنچه کند

چون ز می صفحه رخسار تو گلفام شود

(صائب تبریزی)

اگر بروضه فردوس بی نقاب آئی

بهشتیان برخ از شرم پرده آویزند

(های شیرازی)

بخش سی و دوم

- | | |
|--|--|
| <p>که اگر در جهان بکس ماند
عقل بر هیچ گوشه نشاند
()</p> | <p>روی خوبت خدای میداند
ماه را بر بساط خوبی تو
☆☆☆</p> |
| <p>اینقدر گویمت که چو شمس و قمر نبود
(شماع الدین پرتو)</p> | <p>روی تو را صفت نتوانم نمود لیک
☆☆☆</p> |
| <p>بحیر تم که در ایام حسن او جمهور
یکی ز جمله غلطهای در جهان مشهور
(نوری اصفهانی)</p> | <p>ز آفتاب نکوتر فروغ طلعت اوست
مثل بخوبی خورشیده یزند اینست
☆☆☆</p> |
| <p>لاف از همسریت گریزند ماه منیر
که درین عشق مرا هیچ نباشد تقصیر
(مستوره کردستانی)</p> | <p>تا ابد متخلف از عقد ذنب خواهد ماند
گر ملامتگر ما روی تو بیند داند
☆☆☆</p> |
| <p>رخساره همچو لاله و لب چون گل انار
چرخ بگناه حمله و بازی گه شکار
()</p> | <p>چشمت بسان نرگس و عارض چون سترن
کبکی بگناه رفتن و طوطی گه سخن
☆☆☆</p> |
| <p>لشکر شاه چو حسن تو شود عالمگیر
(وصال شیرازی)</p> | <p>گر تو از فوج شاه ای ترک سیاهی باشی
☆☆☆</p> |
| <p>قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور
(سعدی)</p> | <p>بفلك میرسد از روی چو خورشید تو نور
☆☆☆</p> |
| <p>والله حسن تو صاحب نظرانند هنوز
(فروغی بسطامی)</p> | <p>نه همین مانت جمال تو منم کز هر سو
☆☆☆</p> |
| <p>نکرده بود بشر را ملک سجود هنوز
که هست از اثر آن رخس کبود هنوز
(مجتشم کاشی)</p> | <p>دهمی که حور و پری سجده تو میکردند
طیایچه ای زده خورشید عارضت مهرا
☆☆☆</p> |
| <p>چون خواست که نام تو برد سوخت زبانش
(مجتشم کاشی)</p> | <p>میکرد شبی نسبت خود شمع بخوبیان
☆☆☆</p> |
| <p>موجدان بخدائی کنند متهمش
(نظیری)</p> | <p>باین جمال و نکویی که اوست میترسم
☆☆☆</p> |

درستایش جمال معشوق

بدین روش که توئی گر برده بر گذری عجب نباشد اگر نمره آید از کفش

☆☆☆ (سعدی)

بجائی پا نهادست او که خورشید جهان آرا

اگر خواهد تماشايش بیفتد تاج از ترکش

☆☆☆ (شاطر عباس صبو حی)

سر موئی ندارد نقص نقش آن بت موزون

هزاران بار من گردیده ام گرد سرا پایش

☆☆☆ (وحید قزوینی)

گلستان کاسه در یوزه سازد لاله و گل را

ز تاب می چو گردد شبتم افشان روی زیبایش

☆☆☆ (صائب تبریزی)

گفتم از مه مصحف روی ترا از من مرنج

سهو شد استغفرالله میشود قدر آن غلط

☆☆☆ (علینقی کمره)

با پر تو جمال تو حاجت بشمع نیست با نور آفتاب چه تاب آورد چراغ

☆☆☆ (ذوقی اصفهانی)

عکس تو گر بر ند بفر خار ای صنم بت یکطرف بر قصد و بتخانه یکطرف

☆☆☆ (ذوقی اصفهانی)

زیبدا گر بعالمی فخر کنی که سالها مادر دهر ناورد هم چو تو نازنین خلف

☆☆☆ (محیط قمی)

ایماه زمین مه فلک راست شرف کورا برخ خوب تو سازند طرف

فرقت میان رخ تو با رخ ماه این صاف چو آینه است و آنراست کلف

☆☆☆ (معین شمس ملک آرا)

صورتگران چین اگر آن چهره بنگرند نقش نگارخانه چین را کنند حک

☆☆☆ (حافظ)

هر کس که ندارد بجهان مهر تو بردل حقا که بود طاعت او ضایع و باطل

برداشتن از عشق تو دل فکر محالست از جان خود آسان بود از عشق تو مشکل

بخش سی و دوم

گشتیم جهانرا که ببینم و ندیدیم
همچون تو کسی زیبار شکل و شمائل
(حافظ)

هر کس که نورادید بدین شکل و شمائل
کوی تو بود کعبه مقسود خلائق
حاجت نبود حسن رخت را پیراهین
گر دید تو را از دل و جان عاشق و مائل
روی تو بود قبله اقبال قبائل
بر روشنی شمس چه حاجت بدلائل
(عبرت نائینی)

نقاب زلف شهبی کز جمال برگیرد
کند ز شرم مه رویش آفتاب افون
(ذوقی اصفهانی)

نام تو میرفت عارفان بشنیدند
هر دو برقص آمدند سامع و قائل
(سعدی)

چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان

همه چون سبزه از مهر تو بردارند سر از گل

(اهلی شیرازی)

خورشید اگر گم شود از صفحه گیتی
من دست تو بگیرم بلب بام بر آرم
(عاشق اصفهانی)

تو بعد آینه از دیدن خود سیر نه ای
من به یک چشم ز دیدار تو چون سیر شوم؟
(صائب تبریزی)

بمیزان نظر حسن تو را با ماه سنجیدم
میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
(میرزا اسود)

گفتی که بیه نگه کن انگار منم
مه چون تو کجا بود که در هر ماهی
روی توام آرزوست مه را چکنم
یکشب چو رخت باشد و باقی چوتنم
(کمال الدین اسمعیل)

چگونه وصف جمالت کنم جز اینکه بگویم
بندین کمال جمالی ندیدم و نشنیدم
(عبرت نائینی)

تو اگر چنین لطیف از در بوستان در آئی
گل سرخ شرم دارد که چرا همی شکفتم
(سعدی)

در ستایش جمال معشوق

تو در آب اگر بینی حرکات خویش را
بزبان خود بگوئی کسه بحسن بی نظیرم
(سعدی)

بهوش بودم از اول که دل بکس نسپارم
شاید نو بدیدم نه عقل ماند و نه هوشم
(سعدی)

فکرت من در تو نیست در قلم ایزد نیست
کو بتواند چنین صورتی انگیزختن
(سعدی)

اگر جماعت چین صورت تو را بینند
شوند جمله پشیمان ز بت پرستیدن
(سعدی)

جهان روشن بماه و آفتابست
جهان ما بدیدار تو روشن
(سعدی)

انصاف نیست پیش تو گفتن حدیث عشق
شرم آیدم همی که قمر خوانمت بحسن
من سعی میکنم که نگویم دگر سخن
هرگز شنیده‌ای ز زبان قمر سخن؟
(سعدی)

گر لاف زنده ماه که ماند بجمالت
بنمای رخ خویش و مه انگشت نما کن
(حافظ)

آهو ز تو آموخت بهنگام دویدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت
رم کردن و برگشتن و واپس نگریدن
هم سوختن و ساختن و جامه دریدن
(کهال الدین اسمعیل) (میلی ترک)

آسمان گرز گریبان قمر آورده برون
از گریبان تو خورشید سر آورده برون
(شاطر عباس صبوچی)

از آفتاب نور برد ماه و طرفه آنک
خورشید کسب نور نماید ز ماه من
(بزمان بخاری)

دهانت غنچه چشمت زر گس ورخ لاله حیرانم

که در یکشاخ چون پیدا شد این گل‌های گوناگون
(امیرهمایون اسفراینی)

بخش سی و دوم

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون
میگویم و میآیمش از عهده برون
رویت مشکئی نرفته در نافه هنوز
هویت خونی که آید از نافه برون
(نظامی گنجوی) ☆☆☆

اگر چه نیست روا سجده بتان کردن
تو آن بتی که ترا سجده میتوان کردن
(درویش غیائی عراقی) ☆☆☆

رخ پیران و جوانان بنما تا گسلند
پدران از پسران و پسران از پدران
(دامی اصفهانی) ☆☆☆

گر چون قدتست سر و رفتارش کو
ور چون لب تست غنچه گفتارش کو؟
گیرم بسر و زلف تو مانند سنبل
دلپای پریشان گرفتارش کو؟
(آهی جغتائی) ☆☆☆

بیر از تو کز غرور نخواهی وصال خویش
خواهند عالمی همه از جان وصال تو
(وصال شیرازی) ☆☆☆

دوستی از بهر پیغام ارفرستم سوی تو
دشمن جانی شود با من چو بیند روی تو
(بهار شیروانی) ☆☆☆

خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال
از دل نیایدش که نویسد گناه تو
آرام خواب خلق جهان را سبب تویی
ز آن شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
(حافظ) ☆☆☆

همچون تو نازنینی سرتاپیا لطافت
گیتی نشان نداده ایزد نیافریده
(حافظ) ☆☆☆

از اشتیاق روی تو ای نو بهار حسن
دستیست شاخ گل که گلستان بسرزده
(صائب تبریزی) ☆☆☆

آنچه در آینه روی تو من می بینم
گر ببیند همه کس وای من و وای همه
(محتشم کاشی) ☆☆☆

از حسرت جمال تو هنگام عرض حسن
افتد ز دست یوسف پیغمبر آینه
(نالی تکلو) ☆☆☆

از بهر هلال عید آن مه ناگاه
بر بام دوید و هر طرف کرد نگاه
هر کس که بدید گفت سبحان الله
خورشید بر آمدست میجوید ماه
(فخرالدین کرمانی) (محسن فانی) ☆☆☆

رفتن بچه ماند؟ بخر امیدن طاوس
بر گشتن و دیدن بچه؟ آهوی رمیده
(سعدی) ☆☆☆

در ستایش جمال معشوق

گل با وجود او چو گیاه است نزد گل
مه پیش روی او چو ستاره است نزد ماه
(سعدی)

ناز نینا بچنین حسن و لطافت که تر است
ناز کن ناز که شایسته ناز آمده‌ای
(شیفته همدانی)

مژه در دیده نظار گیان خواهد سوخت
این چراغی که تو از چهره بر افروخته‌ای
(صائب تبریزی)

زلف سنبلی چشم نرگس گونه گل لب پرک گل
صد گلستان گل بروی چون بهار آورده‌ای
(زرگر اصفهانی)

میشنیدم بحسن چون قمری
چون که دیدم از آن تو خوبتری
(سعدی)

خورشید اگر تو روی پوشی نهان شود
همراه من مباش که حسرت برند خلوی
گوید دو آفتاب نگنجد بکشوری
در دست مفلسی چو ببینند گوهری
(سعدی)

هر نو بتم که در نظر ای ماه بگذری
انصاف میدهم که لطیفان و دلبران
بار دوم ز بار نخستین نکوتری
بسیار دیده‌ام نه بدین لطاف و دلبری
(سعدی)

ندانم بحقیقت که در جهان بچه مانی
بیای خوبشتم آیند عاشقان بکمندت
جهان و هر چه درو هست صورتند و توجانی
که هر که را تو بگیری ز خوبشتم برهانی
که باز می نتواند گرفت نظره نانی
(سعدی)

ندانم از سرو پایت کدام خوبتر است
نگویمت که گلی بر فراز سرو روان
چه جای فرق که زیبا ز فرق تا قدمی
که آفتاب جهان تاب بر سر عالمی
(سعدی)

هر آنکست که ببیند روا بود که بگوید
گسرت کسی پرسند ملامتش نکند
که من بهشت دیدم بر آستی و درستی
تو هم در آینه بزگر که خوبشتم پرسندی
(سعدی)

ای چشم خیره مانده در اوصاف روی تو
خلقی بتیر غمزه نو نخوار و لعل لب
چون مرغ شب که هیچ نبیند بروشنی
مجروح میکنسی و امک میبیرا کنی
(سعدی)

بخش سی و دوم

دانمت آستین چرا پیش جمال میبری رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری
(سعدی)

هر گز آندل نه بمیرد که تو جانش باشی نیکبخت آنکه تو اندر دو جهانش باشی
(سعدی)

چنان موافق میل منی و در دل من نشسته ای که گمان میبرم در آغوشی
(سعدی)

دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم باید اول ز تو پرسید چنین خوب چرایی
(سعدی)

به از تو مادر گیتی نیاورد فرزند بمر خود که همین بود حد زیبایی
(سعدی)

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بس روی خلق بگشائی
ملامتگوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد
در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

بزیور ها بیارایند وقتی خوب رویان را

توسیمین تن چنان خوبی که زیور ها بیارائی

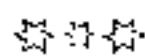
چو بلبل روی گسل بیند زبانش در حدیث آید

مرا در رویت از حیرت فرو بسته است گویائی

تو با این حسن نتوانی که روی از خلق در پوشی

که همچون آفتاب از جام و حور از حله پیدائی

(سعدی)



تو در خوبی و زیبایی چنان امروز بکتائی

که خورشید از بخود بندی زیبایی نیفرائی

حدیث روز محشر هر کسی در پرده میگوید

شود بی پرده آن روزی که روی از پرده بنمایی

چه نسبت باشکرداری که سر تا پای شیرینی؟

چه خویشی با قمر داری که پا تا فرق زیبایی؟

بخش سی و دوم

مگر همسایه نوری که در وهمم نمیگنجی ؟

مگر همشیره حوری که در چشم نمیآئی ؟

بهر جا رو کنی در روشنی چون ماه مشهوری

بهر جا پا نهی در راستی چون سرو یکتائی

جمال خوب رویان را بزبور زینت افزایش

تو گر زیور بخود بندی بخوبی زیور افزائی

اگر خواهد خدا روزی که هستی را بیاراید

تورا گویند تجلی کن که هستی را بیارائی

گنه کن هر چه میخواهی و از محشر مکن پروا

که با این چهره در دوزخ در فردوس بگشائی

(قاآنی شیرازی)

بر آن بودم که از آهن کنم دل ندانستم که تو آهن ربائی

(قاآنی شیرازی)

بدین شمائل زیبا اگر ز پرده در آئی

در بهشت بروی جهانیان بگشائی

درون پرده نهانی و خون خلق بریزی

چه فتنه ای که برانگیزی از پرده در آئی؟

(قاآنی شیرازی)

برنگ و بوی جهانی؟ نه! بلکه بهتر از آئی

بع حکم آنکه جهان پیر گشته و تو جوانی

ستاره ای؟ نه! مهی؟ نه! فرشته ای؟ نه! گلی؟ نه!

بهر چه خوانمت آئی چو بنگرم به از آئی

(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

رخ پدیدار مکن این همه ای ماه سپهر که بدین دایره خورشید شمایل نرسی

(حایری کوروش)

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

ماه اگر بی تو بر آید بدو نیش بزنند

دولت احمدی و معجزه سلطانی

جلوه حسن تو دل میبرد از شاه و گدا

چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی

(حافظ)

ملك در سجده ادم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو چیزی یافت غیر از طور انسانی

(حافظ)

چنانکه دیدمت اکنون هزار چندانی

بسی حکایت حسنت شنیده ام جانا

(حافظ)

ای چهره زیبای تو رشک بتان اذری

هر چند و صفت میکنم در حسن از آن بالاتری

آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام

خوبان فراوان دیده ام اما تو چیز دیگری

(امیر خسرو دهلوی)

در کشور نیکوئی نبود چو تو زیبایی

عالم همه گردیدم آفاق نور دیدم

(مستوره کردستانی)

نبود چون تو نگاری بحسن و زیبایی

جهان بگشتم و بسیار نیکوان دیدم

(عبرت نائینی)

آگاه نبودست ز حسن تو کماهی

آنکس که ترا گفت بدین جلوه که ماهی

آنان که ندانند سپیدی ز سیاهی

دادند بجه نسبت آن روی به از مهر

خورشید فلک داده بخوبیت گواهی

مه چیست بر روی نکوی تو که صد بار

در روی تو صاحب نظران صنع الهی

بردار زرخ پرده و بگذار ببینند

(عبرت نائینی)

بخش سی و دوم

بسکه اینه صفا دید در آن پیشانی دست درز برز نخدان زده از حیرانی
(جامی) ☆☆☆

چگونه باتو نکویان کنند دعوی حسن هزار خار کجا میرسد بیای گلی
(آزاد نور بخش) ☆☆☆

ختم نموده است خداوندگار در رخ تو صنعت صورتگری
(فتحعلیشاه) ☆☆☆

حسن گویند که چون دیده شود دل بر باید

تو بدین حسن دل از دیده و نادیده ربائی
(شوریده شیرازی) ☆☆☆

شرمنده نیستی که بدین دستگاه حسن دل میبری ز مردم و انکار میکنی؟
(صائب تبریزی) ☆☆☆

هیچ گل پیش تو ندارد رنگ گرچه در هر گلی بود بونی
(سرمد) ☆☆☆

جهان بگشتم و دیدم تمام خوبانرا جهان فدای تو بادا که از تمام بهی
(محیط قمی) ☆☆☆

ب - در وصف قد ، قامت ، رفتار

قد ترا بسرو صنوبر مثل زنند کوتاهی نظر نگرو اشتباه را
(فرات یزدی) ☆☆☆

مرنج اگر بقدت همسری نماید سرو از آنکه عقل نباشد بلند بالا را
(مخزن کرمانشاهی) ☆☆☆

پیش بالای سلندت بچمن از سر شرم

سرو پوشیده بخود کسوت کوتاهی را
(مسئوره کردستانی) ☆☆☆

☆☆☆

درستایش جمال معشوق

کسی از راستی خویش نبودست خجل

سروپیش قدش از راستی خود خجل است
(شوکت)

ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست
قیامتست قدت گر بود قیامت راست
(میر تقی)

اینکه تو داری قیامتست نه قامت
سرو خرامان چو قد معتدلت نیست
وین نه تبسم که معجز است و کرامت
این همه وصفش که میکنند بقامت
(سعدی)

در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست
سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست
(سلطان حسین میرزا باقرا)

فتنه روز جزا در قدم جلوه اوست
باقیامت قد او دست و گریبان برخاست
(حزین)

قامت در چمن حسن درختی است بلند
که همه دلبری و عشوه و نازش ثمر است
(فخری قاجار)

قد تو کجا و قد رعنا ی قیامت
این جامه بلند است به بالای قیامت
(صائب تبریزی)

بخش سی و دوم

هر گرا دیدیم حیران قد رعنائی اوست

بر علم دارد نظر دائم سپاه ارزشش جهت
(صائب تبریزی)

باقامت او هر که بسرواست نظر باز چون فاخته سر حلقه کوتاه نظرانست
(صائب تبریزی)

بی تکلف میتواند لاف خود داری زدن

هر که در وقت خرام او عنان دل گرفت
(صائب تبریزی)

تو با آن قامت رعنا بهر گلشن که بخرامی
خیابان میکشد چون سرو قد از شوق رفتارت
(صائب تبریزی)

ماه بر گردن نهاد از هاله طوق بندگی

سرو موزون توتا از گلشن ایجاد خواست
(صائب تبریزی)

نسبت قد تو بسا شاخه طوبی نتوان

پیش سرو قد تو شاخه طوبی حطاب است
(شاطر عباس صبوحی)

سرو سهی که خاست بطرف چمن ز ناز

چون دید شکل قد تو را بر زمین نشست
(شاهی سبزواری)

درستایش جمال معشوق

سرو میزد لاف آزادی ولی قدری نداشت

کار سرو از بندگی قدّ تو بالا گرفت
()

☆☆☆

دل قدّ ترا بالای جان گفت
بالا تر از این نمیتوان گفت
(فرخی ساروجی)

☆☆☆

آنجا که تو بر خیزی و قسامت بنمایی
بر باشود آشوب که هنگام قیامت
(همای شیرازی)

☆☆☆

ز شرم قدّ تو از باغ سرو پا بر جا
چو بندگان بگیریزد اگرچه آزاد است
(کلیم کاشی)

☆☆☆

هرچه ز آن بالاتر استاد ازل خلقت نکرد
برتر و بالاتر از آن قامت و بالای تست
(و توف الدوله)

☆☆☆

مصرع قافیه قامت موزون تو نیست سرو هر چند که در عالم موزون است
(احسان)

☆☆☆

پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجالت سرو سرکش که بناز قد و قامت برخاست
(حافظ)

نازنین تر ز قدت در چمن حسن نرست خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
(حافظ)

☆☆☆

بخش سی و دوم

بیشتر ز آنکه دهد خامه بدستش استاد

الف قامت او مشق قیامت میکرد

(صائب تبریزی)

در گذر از سر نظاره آن قد بلند کاین تماشا ز سرچرخ کلاه اندازد

(صائب تبریزی)

آنچنان کز خط کشیدن صفحه باطل میشود

جلوه او یک خیابان سرورا از پا فکند

(صائب تبریزی)

بهر گلشن که با آن قد رعنا جلوه گر گردی

بمعظیم تو سرو از جای خود آزاد میخیزد

(صائب تبریزی)

از قامت تورا است چسان بگذرد کسی آب روان بسرو تو پایست میشود

(صائب تبریزی)

هر بر جای خورد ای تازه نهالان چمن

بنشینید که آن سرو روان بر خیزد

(صائب تبریزی)

با چنین قامت اگر پای نهی در بستان

سرو از غیرت بالای تو در گل برود

(همای شیرازی)

بشوخی قامتش را سرو گفتم گفت کو سروی

که چون من باغ جان از قامت زیبا بیاراید

(وصال شیرازی)

بر در مسجد گذاری کن که پیش قامت

در سجود آیند آنهایی که قامت بسته اند

(شیخ اوحدی مراغه)

آزاد شود فاخته و بنده شود سرو در گاشن اگر شرح خرام تو نویسند

(نکبت شیرازی)

دوستایش جمال معشوق

عجب ز سادگی سرو بوستان دارم

که بیش قامت موزونت از زمین خیزد
 (قاآنی شیرازی) ❖❖❖

سالمها قدتورا خامه تقدیر کشید
 قامت بود قیامت که چنین دیر کشید
 (لاغری) ❖❖❖

مخرام ای بت رعنا که بهنگام خرام
 محشر ترازه بهر گام پیا میگرد
 () ❖❖❖

هوای قد بلند تو میکند دل من
 تو عمر کوتاه من بین و آرزوی دراز
 () ❖❖❖

غلام قامت آن لعینم که بر قد او
 بریده اند لطافت چو جامه بر بدنش
 (سعدی) ❖❖❖

سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی

باد آمد بچمن تا بکند از پایش
 (شفیعی بغدادی) ❖❖❖

چشم دو جهان واله ان قامت رعناست

خوش حلقه ربائیت قد همچو سنانش
 (صائب تبریزی) ❖❖❖

کبک از حیرت رفتار قیامت زایش
 بسکه استاده بره ریخته خون در پایش
 (سالك قزوینی) (صائب تبریزی) ❖❖❖

مصرع قد تو با آن شکن زلف رسا
 شاه بیستی است که پیچیده بهم مضمونش
 (صائب تبریزی) ❖❖❖

قد بلند تو را سرو خوانده ام بخلاف
 مرا ز کوتاهی این نظر بدار معاف
 (فرصت شیرازی) ❖❖❖

گشتیم روان دوش بهر جا من و دل
 وصف قدموزون تو گفتیم بسرو
 کردیم بکنج بوستانی منزل
 شرمزده چنان شد که فرورفت بگل
 (سنای اصفهانی) ❖❖❖

بخش سی و دوم

تواند در بوستان باید که پیش سرو نشینی

و گرنه باغبان گوید که دیگر سرو نشانم
(سعدی) ❀❀❀

قدت گفتم که شمشاد است بس خجالت بهار آورد

که این نسبت چرا دادیم و این بهتان چرا گفتیم
(حافظ) ❀❀❀

بباغ سرو و صنوبر چو قامتت دیدند خجالت شدند ز بستنی دوسر فراز از هم
(شاطر عباس صبوچی) ❀❀❀

سرو تا بندگی سرو قدت کرد قبول در چمن و لوله انداخت که من آزادم
(ذوقی اصفهانی)

سرو من گر بهرامد بنخیا بهان بهشت

طوبی از روضه رضوان خجالت آید بیرون
(ذوقی اصفهانی) ❀❀❀

سرو قد سیمب ز نخدان تو دیدم گفتم

چشم بد دور که سروی ثمر آورده برون
(شاطر عباس صبوچی) ❀❀❀

بجای خشک بمانند سرو های چمن چو قامت تو بینند در خرامیدن
(سعدی) ❀❀❀

پنجه شاهین شمارد نقش بال خویشرا

کبک از بس دست و پا گم کرده از رفتار تو
(صائب تبریزی) ❀❀❀

در تماشای تو افتاد کله از سر چرخ خیر از خویش نداری چقدر عنایتی
(صائب تبریزی) ❀❀❀

هیچ میدانی چه های سرو قامت میکنی

میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی
()

درستایش جمال معشوق

سرو ایستاده بیه چه تو رفتار میکنی

طوطی خموش به چو تو گفتار میکنی

☆☆☆ (سمدی)

با سرو هیچ فرق نداری بغیر از آنک او ایستاده است و تو رفتار میکنی

☆☆☆ (توحید وصال شیرازی)

مکن تفرج سرو سہی همان خوشتر که عشق با قدم بالای خویشتن بازی

☆☆☆ (همام تبریزی)

تورا چو سرو و نخوانم که سرو سر تا پای همه تنست و تو از پای تا پسر جانی

☆☆☆ (همام الدین)

ج - در وصف زلف ، مو ، گیسو

ببین زلف او گر دیده خاقان چین افتد

ببک چینش دهد از کف همه ماچین و چینش را

☆☆☆ (صفائی نراقی)

هر چه میگویم من از زلفت پریشان خاطر م

او همی در پشت گوش اندازد این افسانه را

☆☆☆ ()

از چهره بیا جمع کن این زلف پریشان بینیم مگر از پی این شام سحر را

☆☆☆ (مهری هراتی)

نسیم از سر زلف تو تاب بیرون کرد بدور روی تو زلف تو هم بود بی تاب

☆☆☆ (نظام دست غیب شیرازی)

این نه زلفت بگرد رخت ای آفت جان بحقیقت نگرم فتنه دور قمر است

☆☆☆ (صفائی نراقی)

شد زلف را نصیب که بوسید پای او عمر در از بهر چنین روزها خوشست

☆☆☆ (امیر خسرو دهلوی)

بخش سی و دوم

زلفت سرو با شکسته ز آنست کز سرو بلند اوفتاده است
 (امیر خسرو دهلوی)

سر زلف تو ز چین مشک تر آورده بشهر از ختن مشک مغوا هید حر یفا نکه خطاست
 (بهار خراسانی)

بیا زمین بشنو زلف را ز رخ بردار برای آنکه بلا دور باشد از جانانت
 (معین شمس ملک آرا)

تار زلف افتاده بر رخسار جانان منست یا مگر بر روی آتش رشته جان منست
 (شجاعی مشهدی)

شانه کمتر زن که تر سم تار زلفت بشکند تار زلف تست امار شنه جان منست
 (نیاز اصفهانی)

زلفت شب سیاه و رخت روز روشنست القصر روی وز لفت تو روز و شب منست
 (حاضری سمنانی)

غیر زلف سیاهی نیست میان تو و مهر در میان تو و خورشید تفاوت موئیست
 (ملادرکی)

روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه میخورد دروزه خود را بگمانیکه شبست
 (شاطر عباس صبوخی)

اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
 (حافظ)

هر که زنجیر سر زلف پر روی تو دید شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
 (حافظ)

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است
 (حافظ)

درستایش جمال معشوق

- افتاده بپازلف سمن ساری تو از چیست دیوانه منم سلسله در پای تو از چیست
(فتامی خنخالی) ❄❄❄
- نقد جان همه کس ریخته شد در قدمت از چه روز زلف تو ایشوخ پریشان ماندست
(غافل) ❄❄❄
- امروز در اقلیم سفیدی و سیاهی از روز من و زلف تو آشفته تری نیست
(یغمای چندقی) ❄❄❄
- بهر طرف که فروهشته زلف بخرامی گمان بر ند که صیاد دام بر دوشست
(نادم لاهیچی) ❄❄❄
- بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست
(سعدی) ❄❄❄
- فتاده زلف سیاهش بزیر پا آری مقرر است که پای چراغ تاریکست
(میرزا ابراهیم) ❄❄❄
- تا کی سخن از زلف دلاویز نگاران کوتاه کن ای دل سر این رشته دراز است
(کو کب خراسانی) ❄❄❄
- هر تار زلف خوبان باشد شب درازی کو آن کسی که میگفت یکشب هزار شب نیست
(غیاثی شیرازی) ❄❄❄
- بارشته زلف تو امشب سر راز است افسوس که شب کوتاه و این رشته دراز است
(هدایت طبرستانی) ❄❄❄
- بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم شادم که بعشقت ز من آشفته تری هست
(هدایت طبرستانی) ❄❄❄
- می بینی آن دوزلف که بادش همی برد گوئی که عاشقیست که هیچش قرار نیست
یانی که دست حاجب سالار لشکرست کز دور مینماید کامروز بار نیست
(خیازی نیشابوری) ❄❄❄
- آن زلف که جمع آمده یک چنگل باز است چون باز کنی مایه صد عمر دراز است
(طالب آملی) ❄❄❄

بخش سی و دوم

نه من از عشق تو تنها بجهان خون جگر

هر که را عقرب زلف تو زند خون جگر است

(بی ربا) ❖❖❖

هر گز حدیث زلف تو کوتاه نمیشود

این گفتگوی تا بقیامت مسلسل است

(جامی) ❖❖❖

عجب دارم از جمعه مشکین او

چو با او ست دایم پریشان چراست

(خواجوی کرمانی) ❖❖❖

يك عمر ميتوان سخن از زلف يار گفت

در ند آن مباح كه مضمون نمايد است

(صائب تبریزی) _____

حسنّت بزلف پرشکن آفاق را گرفت

بالشگر شکسته که این فتح کرده است؟

(صائب تبریزی) _____

شد کاسه در یوزه همه ناف غزالان

تا نکبت آن زلف بصحرای ختن رفت

(صائب تبریزی) _____

من آن زمان ز دل چاک چاک شستم دست

که شاه راه در آن زلف عنبر افشان یافت

(صائب تبریزی) _____

بشامشای سر زلف تو عقل از سر من

نچنان رفت که دیگر ب سرم باز آید

(صائب تبریزی) _____

در هر شکن زلف گره گیر تو دامیست

این سلسله يك حلقه بیگار ندارد

(صائب تبریزی) _____

بلاهای بیه را جمع کردند

از آن زلف پریشان آفریدند

(صائب تبریزی) _____

ای زلف یار سخت پریشان و در همی

دست بریده که تو را شانه میکند

(صائب تبریزی) _____

شیران جهان گردن تسلیم گذارند

از سلسله زلف تو چون نام بر آید

(صائب تبریزی) _____

کسیکه دست بزلف دراز او دارد

چرا بدامن این عمر مختصر چسبند ؟

(صائب تبریزی)

درستایش جمال معشوق

چه مشکل خوان خطی دارد سر زلف پریشانش

که در هر حرف او صد جا زبان شانه میگردد

(صائب تبریزی) ☆☆☆

کنند زلف سر ایا گرفته قد ترا

تورا بدام فکنندست تا بمن چکنند

(گر گین ییک رزمی) ☆☆☆

منکه دیوانه آنزلف چو زنجیر شدم

در ادب کردن من حاجت زنجیر نبود

(خسروی قاجار) ☆☆☆

زلفین سیه که بر بنا گوش تواند

سر بر سر هم نهاده همدوش تواند

سایند سر از ادب بیایت شب و روز

آری دو سیاه حلقه در گوش تواند

(فا آئی شیرازی) ☆☆☆

بیچ زلف تو بود از اثر آتش رخ

ز آنکه پیچیده شود موجو بر آذر باشد

(اشرف احمدی بهبهانی) ☆☆☆

زلف سر برده بگوش تو سخن میگوید

هو بمو شرح پریشانی من میگوید

(شاه طهماسب صفوی) ☆☆☆

بسیار زلف پر شکن و درهم اوفتد

اما بدار بانی زلفت کم اوفتد

(وصال شیرازی) ☆☆☆

دوش در حلقه ماصحبت گیسوی تو بود

تادل شب سخن از سلسله موی تو بود

(حافظ) ☆☆☆

ایدوست زلف خود در ادر دست بادنگذار

مگذار هستی ما بر باد رفته باشد

(امیر اتابکی) ☆☆☆

در درازی بسر زلف تو میماند شب

در سیاهی سر زلف تو شب میماند

(رشیدالدین وطواط) ☆☆☆

نه همین درهم و آشفته ز زلف تو منم

که درین سلسله جمعند پریشانی چند

(دولت‌شاه قاجار) ☆☆☆

پیش از ایام سر زلف تو ای جان جهان

اینقدر جمع نبودند پریشانی چند

(شاهرضا تسلیم خراسانی) ☆☆☆

بخش سی و دوم

شب تیره چون بر آرم ره بیچ بیچ زلفت

مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ گردد

☆☆☆ ()

زلف تو شد از چه رومجاور رویت کافر اگر در بهشت راه ندارد

☆☆☆ (شعاع بختیاری)

مثال خوشه خرما فراز تغل بلند نموده جمع بسرگیسوان زرین بود

☆☆☆ (ابرج)

من نه تنها از شکنج زلفت افتادم زیبا هر که آن زنجیر در پای تو دید افتاده شد

☆☆☆ (ذوق اصفهان)

زلف را بر رخ بر افشان تا عیان بینند خلق کآفتابی را چه سان زاغی بزیر پر کشد

☆☆☆ (مهدی بیک شقایق)

دید هر گس برخت زلف سیه کاره همی

گفت کافر ز چه در خلد برین میگذرد

☆☆☆ (شهباز بختیاری)

نمیدانم شفاعت خواه جرم کیست زلف او

که بی تابانه هر ساعت بیای یار میافتد

☆☆☆ ()

منهم از حلقه زاهد منشان بودم لیک

حلقه زلف تو زین دایره بیرونم کرد

☆☆☆ (نیاز اصفهان)

بلوط افسر شاهی از آن گرفت بنام که رنگ آن سر زلفت و تارک کشمیر

☆☆☆ (سرهنگ حسین فرزانه)

تنها نه من آشفته آن زلف درازم دیوانه چو من هست درین سلسله بسیار

☆☆☆ (قابل ایروانی)